

چنگیز و هرگت

بهنگام مطالعه تاریخ ، چه بسا که برای خواننده ، یا پژوهش گر ، این سؤال پیش می آید ، که اگر حادثه ای اتفاق نمی افتاد ، یا اگر بنحوی دیگر جریان می یافت ، اگر صحنه نبردی دگرگون می شد ، و دسته شکست خورده ، بجای دسته فاتح می نشستند ، اگر سلطانی یا فرماندهی زودتر از بین میرفت ، یا زودتر بدنیا می آمد ، چه میشد ؟

گاهی جواب این «چه میشدها» بنتیجه های سرسام آوری میرسد ، که جریان زندگی سیاسی ، اقتصادی ، و فرهنگی و تمدنی قوم یا اقوامی را دگرگون میسازد ، و بسا بقدری اهمیت می یابد که سیر دوره ای از تاریخ جهان را متوقف ، یا بنوعی دیگر جلوه گر میکند . یکی از این سؤالات می تواند این باشد ، که : «اگر چنگیز نمی بود ، چه میشد ؟» و آنگاه جوابی که در خیال میگذرد ، شرق و غرب را از سواحل اقیانوس کبیر تا حدود دریای مدیترانه دربر میگیرد ، و مسئله ای جهانی می گردد . بخصوص دگرگونی عجیبی در وضع سیاسی ، و نظام اجتماعی و فرهنگی ایران پیش نظر می آید : اگر چنگیز نمی بود ، ایران ویران نمیگردید ، شهرهای چند میلیون نفری ، و چند صد هزار نفری ، با آداب و رسوم و تمدنها ، و مظاهر درخشان آن ، همچنان پای برجا بزندگی خود ادامه میدادند ، کتابخانه ها سوزانیده ، و مدارس ویران نمیشدند ، فضلا و دانشمندان کشته و پراکنده نمیکشند ، پلی که فرهنگ و تمدن قبل از این دوره را بدوره بعدی متصل میکرد ، فرو نمی ریخت ، و حلقه زنجیر رشته پیوند مادی ، و معنوی ملی گسیخته نمیشد ، و از این گسیختگی گسیختگیها و بدبختی های بعدی بوجود نیامد ، راه دنیای غرب بشرق گشوده نمیشد ، و شرقی های دورانی بس طولانی تر در آرامش خاطر از تهاجم غرب بسر میبردند ، و غیره ، و سر همه این رشته ها بموئی بسته بود ، که بزندگی چنگیز منتهی میشد ، و این زندگی چندین بار در معرض خطر نیستی قرار گرفت ، که هر بار معجزه آسا نجات یافت ، و عجیب آنکه هر بار تجربه ای بر تجربه های وی افزود ، و او را بیش از پیش در مقابل شدايد متحمل و در برابر مسائل زندگی نیرومند و مقاوم ساخت .

... و بکرات احوال چنگیز خان ضعف میپذیرفته و چند نوبت اقوام تائیچیوت (۱) بروی فرصت یافته اند ، و بند کرده ، و حق تعالی او را از آن ورطه ها خلاص داده ، و چون در ازل آزال خواست خدای تعالی چنان بوده ، که او پادشاه عسالم شود ، بتدریج تربیت مییافته تا بواسطه مقاسات زحمات ، و تحمل مشقات ، بر کارهای صعب مصابرت تواند نمود ، (۲) .

(۱) Taichi'ut ، یکی از ایلات بزرگ و مهم مغول ، که بعدها بتصرف چنگیز درآمد .

(۲) ج . ت . ج . ۲ . ص ۲۱۹ .

زندگی پر حادثه و پرنشیب و فراز تموجین ، از هنگام مرگ پدر وی ، یسوگای بهادر (۱) آغاز میگردد . قبل از این دوره چون یسوگای ، رئیس معتبر و بزرگ با قبایل و افراد بسیار بود ، فرزندان او در نعمت و راحتی بسر می بردند ، و گرفتاری خاصی نداشتند . هنگامیکه تموجین ۹ سال داشت ، پدرش برای یافتن دختری بعنوان همسر وی ، او را با خود بسفر برد ، و سرانجام در نزد اونگقیرات ها (۲) بیکی از خویشان خود بنام دائی ساچان (۳) برخورد ، که بمحض آگاهی از علت سفر یسوگای ، باکمال میل و رغبت حاضر شد دختر خود برتا (۴) را به تموجین دهد .

در نزد مغول رسم چنین بوده که از زمان خواستگاری تا زمان ازدواج ، پسر بعنوان داماد آینده ، نزد خانواده عروس میماند . یسوگای پدرش را نزد دائی ساچان گذاشت و خود بازگشت . در راه به تاتارها برخورد که جشنی برپا داشته بودند . او بنزد آنان فرود آمد ، و تاتارها که کینه قدیمی نسبت به یسوگای داشتند ، شربتی بزهر آلوده کردند ، و بوی نوشانیدند ، و یسوگای در بازگشت بمسکن خود در گذشت .

از این زمان بود که آشفتگی حال و بدبختی تموجین آغاز شد . در این هنگام او ده ، یا سیزده سال داشت (۵) .

تایچیوت ها ، که در اختیار یسوگای بهادر ، و خویش او بودند ، و در این زمان ایلی مهم محسوب میشدند ، و با بی میلی و اجبار تابعیت یسوگای را پذیرفته بودند ، پس از مرگش ، خانواده وی را از خود راندند ، و جدا از ایشان بکوچ کردن پرداختند .

هوآلون (۶) ، همسر یسوگای ، با پنج فرزند خردسال و تعداد کمی از افراد ایل خود بتنهائی کوچ کرد ؛ ولی زمانی نگذشت که تائیچیوت ها باقی مانده افراد و اموال آنان را نیز گرفتند ، و برای هوآلون جز پنج فرزندش ، و چهار اسب چیزی باقی نماند . (۷) هوآلون ، که زنی مشهور و شجاع ، و فوق العاده قوی و با شهامت بود ، از تنهائی و فقر نهراسید ، و در کنار رود انون پرورش فرزندانش پرداخت : « اوجین آکا (۸) ، که شجاع و متهور بدنیا آمده بود ، پسران ارجمند خود را پرورش می داد . آنان را با دانه های سروکوهی ، و فزندق غذا می داد . پسران اوجین آکا که از پره های سیر وحشی ، و پیاز وحشی تغذیه میکردند ، برای حکومت پرورش می یافتند . » (۹)

این خانواده سخت ترین دوره زندگی خود را می گذرانیدند ، و تنهائی و گرسنگی آنان را آزار بسیار میداد ، و هوآلون مکرر بفرزندان خود گوشزد میکرد که : « ما جز دم اسبمان تازیانه ای ، و جز سایه خود یاوری نداریم ، ، باید با یکدیگر متحد باشیم (۱۰)

(۱) Ongqirat - bu'atur (۲) یکی از ایلات نسبتاً مهم این زمان

(۳) Dai - Sâcân از رؤسای اونگقیرات . (۴) Bortâ

(۵) بحساب ت . س ده ، سال و بحساب ج . ت . سیزده سال . (۶) Ho'alûn

(۷) ت . س . بند ۷۳ . Ujin - âkâ: بمعنی بزرگ ، و ملکه و آکا بمعنی مادر است

(۹) ت . س . بند ۷۴ . (۱۰) در مواقع مختلف هوآلون این موضوع را بفرزندان

یادآوری می کند . رک . ت . س . فصل اول

سرانجام با چنین وضعی پسران یسو گای بزرگ شدند ، و جوانان قوی و رشیدی گشتند . بخصوص تموچین ، که از همان ابتدا آثار بزرگی و مردانگی از ظاهرش نمودار بود . (۱) تائیچیئوت ها که آوازه نضج گیری پسران یسو گای ، بخصوص تموچین را شنیده بودند ، بتعمیب آنان پرداختند ، و درکنار جنگلهای انون (۲) بایشان رسیدند . پسران با شنیدن این خبر ، هریک بگوشه ای گریختند ، و چون تائیچیئوت ها فریاد زیاد زدند که ما تنها تموچین را میخواهیم ، کسانش او را براسبی سوار کردند ، و بداخل جنگل تارگونال اوندور (۳) فرارش دادند .

تائیچیئوت ها که وی را در حال فرار دیده بودند ، سر درعقبش گذاشتند ، ولی چون ورود بجنگل برای آنان امکان نداشت ، جنگل را در محاصره گرفتند (۴) .

تموچین سه شب در جنگل ماند ، و پس از آن چون از گرسنگی و تنهائی در عذاب بود ، تصمیم به بیرون آمدن گرفت . اسبش را بدنبال کشید و براه افتاد . در این هنگام زین اسب پاره شد ، و به زهین افتاد ، ولی تسمه و تنگ اسب ، همچنان برجای بود . او با خود گفت : اگر زین با تسمه پاره می شد ، ممکن بود ، ولی چطور زین افتاده ، و سینه - بند باقی است ؟ آیا آسمان مرا حفظ میکند؟ با این معجزه ای که رخ داد ، قوت قلبی یافت و بازگشت ، و سه روز دیگر ماند .

چون بار دیگر برای خارج شدن براه افتاد ، براه خروجی جنگل که رسید تخته سنگ سفیدی شبیه خیمه ای ، در راه خروجی افتاده و آنرا سد کرده بود .

تموچین باز با خود گفت : مگر نه ایست که آسمان مرا حفظ می کند ، برگشت و سه روز دیگر ماند .

سرانجام نه روز بدون خوراك در آن جنگل انبوه که تائیچیئوت ها جرأت داخل شدن با آنرا نکرده بودند بسر برد ، و چون بیش از این طاقت نداشت با قوت قلبی که از اتفاقات جنگل گرفته بود تصمیم بخروج گرفت . خواست آن سنگ سفید را کنار بزند ، نتوانست . اسبش را وادار بخزیدن کرد ، و خود با کاردی که همراه داشت ، شاخ و برگ سر راه را که مانع حرکتش بودند میبرد ، و پیش میرفت تا از جنگل خارج شد .

تائیچیئوت ها که مراقبش بودید ، او را گرفتند و بردند . (۴) مقاومت نه روزه تموچین در جنگل ، تنها و گرسنه ، که خود آنرا بمعجزه ای گرفته بود ، بسیار شگفت انگیز است .

سرانجام ترقوتای کیریلتوق (۵) رئیس تائیچیئوت بافرادش دستور داد که تا او را در بند کنند ، و هرشب در چادری جایش دهند ، و بمحافظتش پردازند . همچنانکه کوچ می کردند ، و هرشب بنوبت تموچین در چادری می خوابید ، شب سیزدهم ماه ، اولین ماه تابستان ، تائیچیئوت ها در ساحل انون جشنی برپا کردند . در حین جشن ، مرد جوان کوچك اندامی عهده دار مراقبت از تموچین بود .

(۱) تمام متون این دوره مکرر این مسئله را یادآوری کرده اند . (۲) Onon

(۳) Targūnà - ūndūr (۴) ت . س . بند ۸۰ . (۵) Tarqutāi - Kiriltūq

هنگامیکه افراد جشن از یکدیگر جدا شدند ، تموجین بند های خود را پاره کرد ، و ضربه ای بسر مرد جوان وارد آورد ، و بداخل جنگل انون گریخت ، و برای اینکه پنهان شود ، در گودال آب ساکنی به پشت خوابید .

بند هایی که باو بسته بودند ، در سطح آب موج میزد ، و صورتش از آب بیرون بود . مرد محافظ فریاد زد : « بگیریدش ، اذ دست من گریخت . » تائییچیئوت ها که پراکنده شده بودند گرد هم جمع شدند و در زیر نور مهتابی که مانند روز روشن بود در جنگل انون بجستجو پرداختند . سورقان شیره (۱) از ایل سلاوس که درست از همانجا میگذشت ، تموجین را دید ، و بوی گفت : « مسلماً چون تو مرد حيله گر و چابکی هستی و چون ایشان میگویند که چشمانت شرر بار است ، و سیمايت درخشنده ، رؤسای تائییچیئوت ، تا این حد نسبت بتو حسد میورزند . همینطور بخواب . من تو را نشان نخواهم داد . » اینرا گفت ، و از نظر ناپدید شد (۲) .

بار دیگر بجستجو پرداختند . دوباره سورقان شیره نزد تموجین رفت ، و گفت : « برادر ارشد ، و برادر اصغر (۳) دارند میآیند ، و دهانها ، و دندانهایشان را ، خواهند انداخت . همینطور خوابیده بمان ، و مواظب باش » (۴) .

سرانجام سورقان شیره به تائییچیئوت ها گفت : « این تموجین در روز روشن اذ دست ما گریخت . چطور در شب تیره عقب او بگیریم . اکنون بخوابیم و صبح بجستجو پردازیم . این مرد در بند و اینجا در محاصره است او کجا میتواند برود ؟ » همه موافقت کردند . در موقع بازگشت از کنار مخفی گاه تموجین گذشت و گفت : « همه ما برای خواب میرویم تو فرار کن و نزد خانواده ات برگرد ، و اگر کسی از تو پرسید کسی ترا دیده ، نگو که من ترا دیده ام ، » (۵) .

پس از آنکه افراد پراکنده شدند تموجین بطرف مسکن سورقان شیره براه افتاد ، و بانجا پناه برد . سورقان شیره گفت : « مگر من نگفتم نزد مادرت برگرد چرا اینجا آمدی » پسران وی دلشان بحال تموجین سوخت و او را نزد خود نگه داشتند ، بند هایش را گشودند و در عرابه ای که بار آن پشم بود و در پشت چادر قرار داشت سوارش کردند ، و خواهرشان قدا ان (۶) را مأمور محافظت او کردند (۷) .

روز سوم رؤسای تائییچیئوت با خود گفتند : تموجین باید در همین حدود مخفی شده باشد ؛ و دستور دادند تمام چادرها و عرابه ها را بگیرند . در مسکن سورقان شیره عرابه ها و حتی زیر تختش را گشوند . « روی عرابه پشمی که در پشت چادر بود رفتند و پارچه ای را که جلوی آن بود کنار زدند ، و بدان داخل شدند . در این هنگام سورقان شیره گفت : چگونه میتوان در چنین حرارتی زیر پشم ماند و طاقت آورد ؟ کسانی که می گشتند

(۱) Sorqan - Shira ، عاقبت نیز به ایل چنگیز پیوست ، و چنگیز دختر وی را بزنی گرفت . (۲) ت . س . بند ۸۲ . (۳) منظور ترقوتای کیریلتوق و برادرش میباشد . (۴) ت . س . بند ۸۲ . (۵) ت . س . بند ۸۵ . (۶) Qada'an همین دختر بعد ها به مسری تموجین درآمد . (۷) ت . س . بند ۸۵ .

پائین آمدند و رفتند ، (۱) .

در جامع التواریخ در این باره چنین مییابیم : « بارها آن پشم را به سیخ زدند ، از میان آن پیدا نشد و چون حق تعالی دولت او خواسته بود ، هیچ نوبت المی و رنجی بتن مبارک او نرسید » (۲) .

پس از آنکه کسانی که در جستجوی تموچین بودند ناامید بازگشتند ، سורقان شیره گفت : « نزدیک بود تو ما را چون خاکستر بیاد دهی ، (۳) . سپس بزغالهای کشتند و پختند و با دو مشک آب و یک کمان و دو تیر باو دادند ، و سوار بر اسبش کردند و روانه اش ساختند . در آن هنگام که مادر و برادران و زنان و کودکان تموچین هیچگونه امیدی بیازگشت وی نداشتند ، و مرده اش می انگاشتند و در سوک وی روزگار می گذرانیدند ، تموچین بنزد ایشان بازگشت در حالیکه از نابودی حتمی رهائی یافته بود .

از آن پس تموچین بتقویت قوای خود پرداخت . با گرفتن چند قبیله ضعیف تر و بدست آوردن ثروت و افراد جدید تا حدی بوضع آشفته خانواده و قبیله خویش سروسامانی بخشید ولی هنوز یارای آنرا نداشت که جلوی تهاجم اقوام دیگر بخصوص ایلات مهم و ثروتمند را بگیرد . **ناتمام** .

(۱) ت . س . بند ۸۷ . (۲) ج . ت . ج . ۲ . ص ۱۳۳ ، ۱۳۴ (۳) ت . س . بند ۸۷

گلچین معانی

غزل

روی تو روز را بشب تار بسته است	موی تو هاله بر مه رخسار بسته است
اظهار شوق را چه مجالست پیش تو	شرم تو شوق را لب اظهار بسته است
دست نیاز کس نگسرفتست دامت	نازت ره نیاز گرفتار بسته است
آنجا که جلوه گر شوی ، ازدور باش حسن	دلدادۀ ترا ره دیدار بسته است
کی خوانیم بسوی خودای پادشاه حسن	کاین خسته تا تو باردهی ، بار بسته است
پنهان چگونه از تو کنم اضطراب دل	رنگ پریده ام در انکار بسته است

گلچین دلم جز از پی خوبان نمی رود

شادم بجان که پند مرا کار بسته است